

اشیا بی تو درین سالاران	استم اندر دست سرگردان	بیتاب چو را تو هم شو	قلم روی من حیرم شود
استم از هم جزت اندر تپ	چون از وی سر تو را نشیب	سیم بلیم چو بنیض بید	سبک از وضع کنی بر آمد
بهر چو نیست تراب نظر	چون ای روی خسته چو	بهر عفت حاصل کردن تا خورد	
پی پس از تو هم او بر کزیر	بجز دم از تو دست گردان	روی رنگت ستم تا بین	لاجر روی رخ خفته جزین
سخت است بجز کج کردن	برخ و اشک من زان کز	روم از ز غمت گشته نمود	سخن برامده از زود بودم
درق از بطن در طبعی	بهر شرم شک بر در حق	لاجر در شده معنی آید	کری رنگت سرنگ امیز
صل و ان نیک بیال	چون نزد صل به این دلی	از بی حسن خطای طرفه کجا	لاجر در داد بر از زان کجا
باز در طرف در خالی کن	ازین دینده بهین سخن	از قیوم چو تمیول بود	لیک یک مشت شمع بر لب
بگوشش از نشیند در تپ	از کجا از سرادب است	بهر سر است در میان بی خط	اولین قلم در بهیر غلط

Copyright © King Saud University